

کلاس را با «نام و یاد خدا» شروع نمی‌کنم! [۱]

وحید احسانی

دو سال پیش، از مرکز آموزش علمی-کاربردی جهاد کشاورزی استان کرمانشاه (ماهیدشت) با نگارنده تماس گرفته و پیشنهاد دادند که تدریس درس ۲ واحدی «ترویج و آموزش کشاورزی» را به دانشجویان یکی از رشته‌ها به عهده بگیرم. با وجود این که به شغل و درآمد نیاز داشتیم، دادن پاسخ مثبت برایم مشکل بود. البته در ایران تدریس کار مشکلی نیست، در جامعه ما هیچ کاری مشکل نیست؛ در هر شغل و موقعیتی کفایت همان کارهایی را بکنی که سایرین در آن موقعیت انجام می‌دهند (همرنگ جماعت)، البته به شرط آن که «دغدغه تأثیرگذاری و کارآمدی اجتماعی کار و فعالیت‌هایت را نداشته باشی!» [۲] اگر کسی تأثیرگذاری اجتماعی شغل و فعالیتش برایش مهم باشد و مثلاً از خودش بپرسد که:

- آیا دانشجویان واقعاً به کلاس می‌آیند که چیزی یادگیرند یا فقط به دنبال گرفتن مدرک هستند؟!
- آیا واقعاً به مطالب توجه می‌کنند یا فقط ادای گوش دادن را در می‌آورند؟!
- آیا سرفصل و محتوای درست واقعاً به درد دانشجویان می‌خورد یا نه؟!
- آیا دانشجویان بر اساس علائق و استعدادهایشان است که در این رشته قرار گرفته‌اند یا نه؟!
- آیا فارغ‌التحصیلان این رشته در آینده احتمالاً در شغل‌هایی مرتبط با این تخصص قرار خواهند گرفت یا نه؟!
- و غیره

آن گاه کار برایش مشکل می‌شود. اتفاقاً در مقطع کارشناسی آموخته بودم که یکی از اصول یادگیری این است که «یادگیرنده (دانشجو، محصل) واقعاً بخواهد که یادبگیرد». معنی این اصل آن است که اگر خواست درونی برای یادگیری وجود نداشته باشد، یادگیری محقق نخواهد شد و ایده‌آل بودن شرایط بیرونی یادگیری (نور، دما، امکانات آموزشی و رفاهی و غیره) نیز هیچ کمکی نخواهد کرد.

این که در ایران (و جوامعی مانند ما) هدف واقعی افراد برای پرداختن به کارهای مختلف (به ویژه فعالیت‌های آموزشی و فرهنگی) چیزهایی کاملاً متفاوت از فلسفه شایسته‌وبایسته آن فعالیت‌هاست، یک معضل عمومی است، اما همین معضل عمومی نیز بسته به موقعیت‌های مختلف شدت و ضعف دارد. می‌دانستم که عموم دانشجویان دانشگاه مزبور یکی از سه حالت زیر را دارند: یا کارمندان سازمان جهاد کشاورزی هستند که صرفاً با هدف افزایش حقوق آمده‌اند مدرکی بگیرند، یا روستائینی هستند که اگر چه به کار کشاورزی مشغولند، اما به هیچ وجه باور ندارند که درس‌های رشته کشاورزی در دانشگاه بتواند به درد آنها بخورد، یا بچه شهری‌های بلاتکلیفی هستند که به خاطر تنبلی و جا ماندن از سایر دانشگاه‌ها و رشته‌ها گذارشان به آنجا افتاده.

آیا باید فکر «کارآمدی و تأثیرگذاری» کاری که قرار بود از قبل آن نانی به کف آرم را از سر بیرون کرده، هم‌رنگ جماعت شده و با جزوه و روخوانی و حفظ کردن و امتحان و نمره قال قضیه را می‌کنم؟ نه، این تصمیم برایم به مثابه تسلیم در برابر رویه‌های غلط، خروج از اسلام و نوعی خودکشی بود.

می‌دانستم اگر بی‌توجه به دغدغه‌های ذهنی دانشجویان (مشکلات اقتصادی، بیکاری، آینده مبهم، ازدواج و غیره) به تدریس بپردازم، توجه و تمرکزشان با من همراه نمی‌شود و اگر بخواهم درباره مسائل مبتلا به آنان گفتگو کنم، اگر چه کلاس و بحث رونق می‌گیرد اما جایی برای مطالب درسی باقی نمی‌ماند و کل ترم با «نق زدن» و «ناله و نفرین کردن» سپری می‌شود.

دست به دامن کسی شدم که «نامش کلید هر بسته شده‌ای است» [۳] و به این در و آن در زدم تا بالاخره در میان منابعی که برای این درس معرفی شده بود، چشمم به کتاب «آموزش ستم‌دیدگان» اثر پائولو فریره افتاد و فکری به خاطرم رسید. با استفاده از مطالب این کتاب می‌توانستم میان «مسائل مبتلا به دانشجویان» و «سرفصل درس» پل بزنم. با این فکر، گشایشی در کارم افتاد و دلم آرام گرفت. جزئیات مربوط به این مهم مفصل بوده و خارج از حوصله نوشتار حاضر است، در ادامه فقط می‌خواهم مطالبی که در ابتدای جلسه اول مطرح کردم را شرح دهم.

در جلسه اول، پس از سلام و احوال‌پرسی، چنین آغاز کردم:

«کلاس را با «نام خدا» شروع نمی‌کنم! حق دارید که تعجب کنید، چون در جامعه ما حتی مدرسان بی‌دین و بی‌اعتقاد هم یا از روی ریا و تظاهر کلاس‌شان را با نام خدا شروع می‌کنند یا اگر جز این است، بهانه به دست کسی نداده و به گونه‌ای رفتار می‌کنند که شاگردان فکر کنند استاد نه از روی عمد، بلکه از روی فراموشی نام خدا را نبرده است. من اما اتفاقاً اصرار دارم بگویم این که کلاس را با نام خدا شروع نمی‌کنم از روی فراموشی نیست، بلکه عامدانه و آگاهانه چنین می‌کنم. علت این کارم را توضیح خواهم داد، عجلتاً از شما می‌خواهم این مسئله را از ذهن‌تان خارج کنید تا کمی درباره کلاسی که قرار است با هم داشته باشیم گفتگو کنیم. بعد از آن، درباره علت شروع نکردن کلاس با نام خدا هم توضیح خواهم داد.

قرار است در ترم جاری، حدود ۳۴ ساعت از عمرمان را با هم در قالب این کلاس بگذرانیم. با این کلاس و این بخش از عمرمان چگونه می‌خواهیم مواجه بشویم؟ بله، می‌دانم که این کلاس در یک فضای ایزوله برگزار نمی‌شود؛ هر یک از ما با مسائل و مشکلاتی مواجه‌ایم که حتی اگر خودمان نخواهیم، فکر آنها ما را راحت نگذاشته و با ما به کلاس می‌آیند. دچار چه نگرانی‌ها و دغدغه‌هایی هستیم که نمی‌گذارند بر کلاس و محتوای درس تمرکز کنیم؟»

در این جا بحث را به مسائل و مشکلات کشاندم و اجازه دادم دانشجویان اندکی درد دل کنند. یکی از مسائل اقتصادی گفت، دیگری از بیکاری، آن یکی از عدم وجود شرایط ازدواج و غیره. به این ترتیب، یخ کلاس خیلی زود ذوب شد، سطح مشارکت بالا رفت و کلاس رونق گرفت. بحث مسائل و مشکلات شخصی را جمع کرده و گفتم:

«علاوه بر مسائل و مشکلات شخصی هر یک از ما، خود این کلاس نیز یک کلاس ایده‌آل نیست. منظورم فقط فضای فیزیکی کلاس مانند نور، صندلی‌ها، امکانات و امثال آن نیست، منظورم این است که این کلاس جزئی از یک نظام آموزشی معیوب است که در آن نه استعدادها و علائق دانشجویان چندان لحاظ می‌شوند، نه ارتباط چندان با محیط بیرونی و اشتغال دارد، نه مدرسان آنگونه‌اند که باید باشند، نه سرفصل‌ها به‌روز هستند، و نه هزار ویژگی دیگر که باید داشته‌باشد ولی ندارد.»

در این مرحله، دوباره اجازه دادم دانشجویان در بحث شرکت کرده و ایرادهایی که از نظام آموزشی می‌شناسند را بیان کنند. دوباره درد دل دانشجویان باز شد و بحث رونق گرفت. پس از اندکی، این بحث را نیز جمع کرده و گفتم:

«خب، حالا با وجود همه این واقعیت‌ها و مسائل و مشکلات، چگونه می‌خواهیم با این کلاس مواجه شویم و چگونه می‌خواهیم این بخش از عمرمان را سپری کنیم؟ انواع رویکردهایی که می‌توانیم نسبت به این کلاس در پیش بگیریم را می‌توانیم در قالب دو دسته کلی تقسیم بندی کنیم.

یک رویکرد این است که با خود بگوییم، حالا که نه نظام آموزشی آنگونه است که باید باشد، نه علائق و استعدادها ما لحاظ شده‌است، نه اطمینانی هست که اگر درس را خوب یاد بگیریم آموخته‌های مان در آینده و در محیط شغلی به کارمان بیایند، نه مدرس آنگونه است که باید باشد، نه خیالمان از کمبودهای مالی آرام می‌گیرد و نه ده‌ها شرایط دیگر که باید فراهم باشد ولی فراهم نیست، ما هم کلاس را سرسری بگیریم. یعنی از یک سو، شما دانشجویان فقط به فکر این باشید که «با کمترین زحمت به نمره پایان ترم» برسید و از سوی دیگر، من نیز فقط به فکر این باشم که «با کمترین زحمت به دستمزدم برسم».

در مقابل، رویکرد دیگر این است که با خود بگوییم، با توجه به تمام مسائل و مشکلات متنوع و متعددی که وجود دارند و به هر حال بر کم و کیف این کلاس تأثیرگذار هستند، بهترین شیوه‌ای که می‌توانیم این کلاس را برگزار کنیم کدام است و بهترین استفاده‌ای که می‌توانیم ببریم کدام؟ فرض کنید الان جلسه پایانی کلاس است، کلاس ما و این بخش از عمرمان می‌تواند در حالت‌های مختلفی سپری شده باشد، یعنی به هر حال، برای کیفیت و کارآمدی کلاس ما یک بازه (طیف) قابل تصور است. ممکن است به علت مسائل و مشکلات پیش گفته، هر چقدر هم که تلاش کنیم، این کلاس نتواند از سطح مشخصی بهتر برگزار شود. یک حداقل‌هایی هم وجود دارند که به هر حال مجبوریم رعایتشان کنیم. مثلاً چه بخواهیم و چه نخواهیم مجبوریم دفعاتی در کلاس حاضر شویم، امتحان بگیریم و امثال آن. حرفم این است که میان این کف و آن سقف، دست خود ماست که کلاس مان را چگونه دائر کنیم و این بخش از عمرمان را چگونه سپری کنیم. این که وضعیت این کلاس از میان هزاران سطح متفاوتی که می‌تواند به خود بگیرد، چگونه باشد، نه دست مسئولان نظام آموزشی است، نه دست مسئولان نظام است، نه دست آمریکا و اسرائیل است، نه دست مردم خارج از این کلاس است و نه در دست هیچ کس دیگری؛ برآیند تصمیم‌ها و اقدامات همه کسانی که از بیرون این کلاس بر آن تأثیر گذارند این بوده که نهایتاً یک سقف برای آن ایجاد کرده‌اند که کلاس بهتر از آن سقف نمی‌تواند باشد، اما این که وضعیت کلاس در کجای فاصله میان آن سقف تا بی‌کیفیت‌ترین و بی‌ثمرترین حالت ممکن باشد، فقط و فقط در حیطه تأثیرگذاری خود ماست. این نوع مواجهه با کار که با وجود علم به مسائل و مشکلات متعدّد بخواهیم آن کار را به بهترین (با کیفیت‌ترین و تأثیرگذارترین) وجه ممکن انجام بدهیم، اسمش «رویکرد بسم الله الرحمن الرحيم» است و رویکرد مقابل - که در مواجهه با هر کاری بنای مان فقط بر این باشد که با کمترین زحمت به بیشترین منفعت برسیم - رویکرد «به اسم شیطان رجیم»!

نظامی (علیه الرحمه) می‌فرماید: «بسم الله الرحمن الرحيم / هست کلید در گنج حکیم». اگر «بسم الله الرحمن الرحيم» کلید در گنج بی‌پایان خداوند است، پس چرا مایی که شاید هیچ کجای دیگر دنیا به اندازه مان «بسم الله الرحمن الرحيم» نمی‌گویند بهره‌مان از گنج حکیم اینقدر اندک است؟! بله، بسم الله الرحمن الرحيم واقعاً کلید گنج هستی است اما نه فقط یک لقلقه زبانی، بلکه مشروط به این که واقعاً رویکردمان به هر کاری چنین باشد که بخواهیم آن کار را به بهترین وجه ممکن انجام بدهیم.

متأسفانه بیشتر ما در بیشتر موارد در حالی در ابتدای کارها نام خدا را به زبان می‌آوریم که نوع مواجهه مان با آن کار از نوع «به اسم شیطان رجیم» است و این «به سُخره گرفتن نام خدا» است.

حال که بحث به اینجا رسید، کلاسی که عملاً با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع نکرده بودم را «بسم الله الرحمن الرحيم» ادامه می‌دهم. بله، من نیز با مسائل و مشکلات متعدّد و متنوعی درگیرم، من نیز در آمدم از همین یک کلاس درس و یک کار پاره‌وقت دیگر است، من نیز زن و بچه دارم، من نیز نگران آینده هستم و غیره، اما با تمام این‌ها، حال که تدریس این کلاس را پذیرفته‌ام، تصمیم گرفته‌ام با توکل بر خدا تلاش کنم آن را به بهترین وجه ممکن برگزار کنم. البته چون من فقط یکی از اعضای این جمع هستم، حاصل و خروجی کلاس به نوع مواجهه شما نیز بستگی دارد، هر چند، شما هر گونه که بخواهید با این کلاس روبرو شوید، من تصمیم خودم را گرفته‌ام و «بسم الله الرحمن الرحيم» خودم را گفته‌ام.

به امید فردایی بهتر،

به امید ایرانی آباد.

پانویس‌ها:

- [۱] این یادداشت مجزاً، در عین حال، در حکم قسمت چهارم و پایانی از سلسله نوشتاری با عنوان «چگونه می‌توانیم هم مسلمان باشیم و هم ناکارآمد؟! (با تأکید بر نظام آموزش عالی)» نیز هست.
- [۲] خداوند در قرآن (آیه ۱۸۸ سوره بقره) به صراحت می‌فرماید: «اموال یکدیگر را بین خود به باطل مخورید...». استاد حسین الهی قمشه‌ای یکی از معانی این آیه را چنین توضیح می‌دهند: «باطل به معنی فاقد ارزش و اعتبار و واقعیت است. هر گونه مالی که به دست آید و برابر آن، یا کمی بیشتر از آن، خیر و امتیازاتی به جامعه باز نگردد آن [مال کسب‌شده] باطل و حرام است» (کتاب «۳۶۵ روز در صحبت قرآن»، انتشارات سخن، چاپ دوم (۱۳۹۰)، ص. ۷۴).
- [۳] ای کارگشای هر چه هستند / نام تو کلید هر چه بستند (نظامی).